

آشنای با استعداد

فاطمه خردمند، با اندکی تغییر * تصویرگر: زهرا دفنوک



خانم معلم داشت با اشتیاق به برگه‌های آشنا نگاه می‌کرد. آشنا با آرنج به پهلویم زد و آرام گفت: «بین با چه ذوقی به برگه‌ها نگاه می‌کنی! از این رفتار دانمارکی‌ها خوشم می‌آید. خیلی بامزه ذوق‌زده می‌شوند، حتی وسط حرف‌های جدی‌شان شکک هم درمی‌آورند!»

دوتایی پقی زدیم زیر خنده.

یکهو خانم معلم سرش را از روی برگه‌ها بلند کرد. ذوق‌زده به آشنا گفت: «واقعاً ریاضیات این‌قدر خوب است؟ آفرین! می‌دانستم ایرانی‌ها خیلی بااستعدادند. مخصوصاً ریاضی‌شان خیلی خوب است.»

حسادتم گل کرد. زیر لب پرسیدم: «مگر تو ریاضیات خیلی خوب است؟»

یواشکی گفت: «نه بابا! دانمارکی‌ها ریاضی‌شان خیلی بد است. مامانم ریاضی را به من درس می‌دهد. او سطح آموزشی

مدرسه‌های دانمارک را قبول ندارد. اصلاً به خاطر همین، مدرسه‌ام را عوض کردیم.»
یکهو یاد خاطره‌ای افتاد. بلند خندید و گفت: «پارسال سر کلاس ریاضی، معلم می‌خواست روش حل مسئله‌ای را برای بچه‌ها توضیح دهد اما هرچه بیشتر توضیح می‌داد بچه‌ها گیج‌تر می‌شدند. حق هم داشتند. از بس خانم معلم بی‌خودی لقمه را دور سرش می‌چرخاند، همه‌ی بچه‌ها کلافه شده بودند. خانم معلم، من را صدا زد و گفت پای تخته بروم. باور کن در کمتر از یک دقیقه مسئله را حل کردم. همه‌ی بچه‌ها، حتی خود خانم معلم برایم دست زدند. بعد هم خانم معلم به بچه‌ها گفت می‌توانند بقیه‌ی مسئله‌هایشان را با همان روش حل کنند.»
مادر آشنا که کمی دورتر نشسته بود، بلند شد و آمد کنار من نشست و گفت: «البته مدرسه‌های دانمارک در مهارت‌آموزی خیلی خوب هستند، ولی در باسواد کردن بچه‌ها تعریفی ندارند.»

پاسخ سرگرمی
آبان
بهم‌الله دانش آموز مبارک





آشنا ظرف خوراکی‌هایش را روی میز گذاشت. همین‌جور حرف زدیم و همه‌ی خوراکی‌ها را خوردیم. حتی کلم بروکلی‌ها را. بعد رفتیم به همه‌جای مدرسه سرک کشیدیم. آنقدر دویدیم و بازی کردیم که نفسمان برید. اما کار ثبت نام **آشنا** هنوز تمام نشده بود. اشکالی پیش آمده بود. حسابی خسته شده بودیم. **خانم معلم** که می‌دید دوتایی روی صندلی وا رفته‌ایم با خوش‌وبش‌هایش به ما انرژی می‌داد. او پله‌ها را بالا و پایین می‌کرد و از این اتاق به آن اتاق می‌رفت تا کارهای ثبت نام را تمام کند.

بالاخره **خانم معلم** آمد. نفس عمیقی کشید. به چشم‌های **آشنا** نگاه کرد و با لبخند گفت: «بالاخره ثبت نام شدی!»

صورت سفیدش قرمز شده بود. دانه‌های عرق روی پیشانی‌اش برق می‌زد. دلم برایش سوخت. خواستم چیزی بگویم تا خستگی‌اش کم شود. گفتم: «چقدر لطف کردید. خیلی خسته شدید. واقعاً متشکرم.»

خانم معلم در اوج خستگی به چشم‌هایم نگاه کرد و گفت: «بله خیلی خسته شدم ولی لطفی نکردم. وظیفه‌ام را انجام دادم. لازم نیست تشکر کنید.» دهانم باز مانده بود. از قیافه‌ام معلوم بود گیج شده‌ام.

از مدرسه که بیرون آمدم **آشنا** گفت: «اغلب دانمارکی‌ها وظیفه‌ی خودشان می‌دانند کاری را که به آن‌ها سپرده شده است، درست و کامل انجام دهند.» **آشنا** گفت: «آن‌ها تا کار را کامل انجام ندهند دست‌بردار نیستند.»

مادرش ادامه داد: «این در واقع همان سفارش پیامبر(ص) خودمان است که در این کشور، به خوبی به آن عمل می‌کنند و نتیجه‌ی خوبی هم می‌گیرند. راستی! یکی دیگر از تفاوت‌های مردم دانمارک با ما این است که این‌ها اصلاً اهل زیاد تشکر کردن و تعارف کردن نیستند. حتی جمله‌های رسمی و مؤدبانه هم در فرهنگشان ندارند. باورت می‌شود که در زبانشان معادل کلمه «لطفاً» وجود ندارد؟» تازه دوزاری‌ام افتاد که چرا **خانم معلم** از تشکر کردن من این‌قدر تعجب کرد.

آشنا گفت: «اینجا برای تشکر، شاید یک ممنون خشک و خالی بگویند.»

خندیدم و گفتم: «خوش‌حالم که ما فرهنگ تشکر کردن را داریم.»

مادر **آشنا** گفت: «اگر کارهایمان را هم درست و کامل و بی‌عیب انجام دهیم، دیگر حرف ندارد!»

*** با تشکر از سارا خوش‌نیت**

